



ایران در دوران معاصر

گوشه ایی از خاطرات همسر شهید سرلشگر خلبان عباس دوران

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۲۴ شهریور ۱۳۹۴ ۳۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

گوشه ایی از خاطرات همسر عقاب تیز پرواز آسمان ایران شهید سرلشگر خلبان عباس دوران هواپیمای عباس انقدر گنده بود که قد به زور تا چرخ هاش می رسید ! رفتم ایستادم زیر هواپیما ، دست کشیدم به بدنه فلزش. یخ یخ بود ! نگاه کردم به عباس گفتم: «توی این گرما این چرا انقدر سرده؟» عباس خندید و گفت: «اینطور به نظر میرسه!» گفتم: «وای عباس این چرا انقدر گنده ست؟» خندید گفت: «آره بهش میگن غول پیکر!» پرسیدم: «نمی ترسی عباس؟ سخت نیست؟» گفت: «مگه میشه آدم از چیزی که عاشقش باشه بترسه؟!» گفت بیا بشین روی صندلی خلبان،

پارسیان دژ / ایران در دوران معاصر

گوشه ایی از خاطرات همسر عقاب تیز پرواز آسمان ایران شهید سرلشگر خلبان عباس دوران هواپیمای عباس انقدر گنده بود که قد به زور تا چرخ هاش می رسید ! رفتم ایستادم زیر هواپیما ، دست کشیدم به بدنه فلزش. یخ یخ بود ! نگاه کردم به عباس گفتم: «توی این گرما این چرا انقدر سرده؟» عباس خندید و گفت: «اینطور به نظر میرسه!» گفتم : «وای عباس این چرا انقدر گنده ست؟» خندید گفت: «آره بهش میگن غول پیکر!» پرسیدم : «نمی ترسی عباس؟ سخت نیست؟» گفت: «مگه میشه آدم از چیزی که عاشقش باشه بترسه؟!» گفت بیا بشین روی صندلی خلبان، ببین چه کیفی داره ! گفتم: «عباس برات بد نشه؟» خودش بی توجه رفت نشست روی صندلی خلبان ، از پله های آهنی بالا رفتم و تکیه دادم بهش ، روبرو پر از چراغ و دکمه چیزهای عجیب دیگه بود. حسابی گیج شده بودم. عباس می خندید ! می گفت حالا چرا انقدر هول شدی؟ می ترسی؟ راستش هم دلم می خواست همان موقع عباس هواپیما رو روشن می کرد و باهم پرواز می کردیم ، هم خیلی می ترسیدم ...

گفت: «می دونی مهناز ، هواپیمای جنگی با هواپیمای مسافربری خیلی فرق داره، هواپیماهای مسافری خوشگل هستند ، همون رنگ سفید بدنه شون به آدم آرامش میده ، بعد هم که سوار میشی، یک صدا از پشت بلندگو برات سفر خوشی آرزو می کنه!» ولی هواپیمای عباس یطوری بود ، زمخت بود، ابهت داشت ! ولی آرامش نمیداد... بیشتر می ترسوند آدم رو ، عباس طوری از پرواز حرف می زد که حسودیم شد ، به اون هواپیمای بی ریخت و بزرگ حسودیم شد ! می گفت: «میدونی آدم وقتی اون بالاست ، توی ابرها همه چیز عوض میشه» بعد سکوت کرد. گفت: «من عاشق پروازم...»

با سرزنش نگاهش کردم، گفتم : «پس چرا برادرت رو از این عشق محروم کردی؟ اون هم به اندازه تو دوست داشت خلبان بشه. پس چرا وقتی دانشکده قبول شد اجازه ندادی بره؟» عباس جا خورد فکر نمی کرد من هیچوقت به این موضوع فکر کرده باشم.

گفت: «رحیم به خاطر چیزهایی که از من شنیده عاشق خلبانی شده، نه اینکه خودش تجربه کرده باشه. بعد هم فکر کرده حالا که رسیده به سن سربازی، خب بره دوره خدمتش رو هم نیروی هوایی خلبان بشه ، ولی یچیزی رو نمی دونه ، مدت خدمت سربازی کوتاهه ولی اگر خلبان بشه تا آخر عمرش یک سربازه !» تا حالا این طوری حرف زده بودیم ، سر دلم یدفعه سوخت... یاد حرف مامان افتادم که می گفت نظامی جماعت اون قدر که آدم مردم هست ، مال زن و بچه خودش نیست...

نمی دونم عباس ترس رو تو چشمام دید یا نه ، بهم گفت: «زمانی که آمریکایی ها به ژاپن حمله کردن ، بعضی از خلبان های ژاپنی کار عجیبی کردن. اون ها هواپیماشون رو می کوبیدن به کشتی ها و هواپیماهای آمریکایی. همه چیز میرفت روی هوا، خودشون هم کشته میشدن. اون ها آدم دولت نبودن مهناز ، ولی سرزمین و مردمشون رو عاشقانه دوست داشتن...»

از خاطرات همسر شهید سرلشگر خلبان عباس دوران

منبع: کتاب آسمان - دوران به روایت همسر شهید انتشارات روایت فتح



شهید عباس دوران

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «گوشه ایی از خاطرات همسر شهید سرلشگر خلبان عباس دوران»، پارسیان دژ، ۱۳۹۴.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1692/pdf/گوشه-ای-از-خاطرات-همسر-شهید-سرلشگر-خلب>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵